مشکلات بیستون؛ گئوماتِ مغ یا بردیا؟

نقد و بررسی فرضیه‌ی آلبرت اومستد درباره دروغِ داریوش در سنگ‌نوشته‌ی بیستون

بهرام روشن‌ضمیر

کارشناس تاریخ

1.پیشگفتار

1.1 اهمیت آلبرت اومستد

آلبرت اومستد (1880-1945) تاریخنگار آمریکایی، استاد تاریخ در دانشگاه شیکاگو، در اصل متخصص زبان‌های یونانی و لاتینی بود که به مرور به تاریخ شرق نزدیک و به ویژه آشور و یهود علاقه‌مند شد. دهه 1930 میلادی، دوران زرین باستانشناسی ایران به شمار می‌رود. چراکه در این زمان هیئت آمریکایی انستیتو شرق‌شناسی دانشگاه شیکاگو به سرپرستی باستانشناسان بنام آلمانی، ارنست هرتسفلد و سپس اریک اشمیت، حفاری و مرمت تخت‌جمشید (پرسپولیس) را به پایان می‌برند. همچنین سنگ‌نوشته‌های میخی هخامنشی دوباره‌خوانی می‌شود. ولی از همه اینها مهمتر کشف الواح گلی در دو بخش تخت‌جمشید، یعنی باروی تخت جمشید و خزانه بود. حدود 30 هزار تکه لوح که بیشتر آنان به خط و زبان عیلامی نوشته شده بود. این الواح به شکل امانت به آمریکا منتقل شد تا خوانده شوند. روند خوانده شدن آنان بسیار به درازا کشید و هنوز به پایان نرسیده است. با این همه مطالعات مقدماتی در همان زمان به دست جورج کامرون، زبانشناس آمریکایی در دانشگاه شیکاگو انجام گرفت. آلبرت اومستد این فرصت تاریخی را از دست نداد. با وجود یافته‌های نوین، کتابهای پیشین کهنه می‌آمد و باید منسوخ می‌شد.

اومستد در پیشگفتار کتابش تاریخ شاهنشاهی پارسی (*Olmstead, History of the Persian Empire,1948*) تاکید دارد که 60 سال از کتاب پنجمین *پادشاهی بزرگ شرق باستان* اثر 'جورج راولینسون'، (*G. Rawlinson, The Five Great Monarchies, Vol ۵, Persia, ۱۸۸۲*) تاریخنگار انگلیسی، می‌گذرد و همچنان این کتاب در زبان انگلیسی معتبرترین مرجع برای هخامنشیان است. حال آنکه در این 60 سال آگاهی‌های ما از این دوره از تاریخ بسیار بیشتر شده است.

درواقع 'جورج راولینسون' نیز کسی بود که در بهترین زمان ممکن قلم به دست گرفت. چراکه برادر او 'سِر هنری راولینسون' تازه موفق شده بود سنگ‌نوشته‌ی بیستون را به شکل کامل بخواند و خط میخی پارسی را رمزگشایی کند.

اومستد در واپسین سالهای عمرش همین راه را پی گرفت و با کمک 'جورج کامرون' -که یگانه کسی بود که بر روی الواح تازه یافت شده‌ی تخت‌جمشید پژوهیده بود- کتاب *تاریخ شاهنشاهی پارسی* (ترجمه شده در ایران به نام تاریخ شاهنشاهی هخامنشی) را به چاپ رساند. انتشار کتاب به عمر او قد نداد و سه سال بعد در 1948 با تلاش جورج کامرون، این کتاب که شامل نوین‌ترین یافته‌ها و پژوهش‌ها درباره دوره هخامنشی بود، در آمریکا به چاپ رسید.

با توجه به اینکه در سالهای بعد، هیچ تاریخنگار بنام دیگری اقدام به چاپ کتابی اختصاصی درباره هخامنشیان نکرد، کتاب سترگ اومستد دستکم در میان مخاطبان عام، بی‌همتا باقی ماند. تا اینکه در دهه‌های 70 و 80 میلادی 'پیر بریان'، تاریخنگار فرانسوی، 'والتر هینتس' زبانشناس آلمانی، 'محمد داندامایف' و 'ایلیا گرشویچ'، زبانشناسان روس و 'هلن سانسیسی وردنبورخ' تاریخنگار هلندی این خلا را در محافل آکادمیک غرب پر کردند.

شک بردن به بیستون پیش از اومستد هم پیشینه داشت (Vinkler,۱۸۹۵). با این همه آلبرت اومستد بود که آنرا جا انداخت. فرضیه‌ی او یعنی 'دروغِ داریوش درباره بردیای دروغین' چنان در محافل آکادمیک غرب تاثیر گذاشت که تقریبا هیچ تاریخنگاری نتوانست به آن بی‌توجهی نشان دهد.

این نگارنده گمان می‌کند برای نقد و واکاوی این فرضیه آلبرت اومستد هنوز هم دیر نیست. گواه آن اینکه خانم 'آملی کورت'، آشور- بابل‌شناس انگلیسی از دانشگاه کمبریج در کتاب خود به سال 1995 یعنی 40 سال پس از اومستد، حتی یک دلیل به دلایل اومستد نمی‌افزاید و دقیقا همانها را تقریبا با همان جمله‌بندی بازگو می‌کند (کورت، 1391). 'محمد داندامایف'، ایران‌شناس روس 15 سال پس از اومستد، در پایان‌نامه‌ی دکتری خود (ایران در زمان نخستین شاهنشاهان هخامنشی) که دقیقا به سنگ‌نوشته‌ی بیستون اختصاص داشت، از اومستد یاد کرده و همه جا نظرات او را منصفانه و درست می‌خواند. (*Иран при первых Ахеменидах* ۱۹۶۳)

1.2 اهمیت مسئله

پذیرش فرضیه اومستد، می‌تواند نگاه ما را به 230 سال از تاریخ شرق نزدیک، به کل دگرگون کند. خود آلبرت اومستد که این جرقه را در انبار باروت زد، فرصت نکرد تا پیامدهای آن را ببیند. موضوع برای خودش آنقدر کم‌اهمیت جلوه کرد که تنها حدود 4 صفحه از کتاب 720 صفحه‌ای‌اش را به مسئله گئومات اختصاص داد و برای بیان فرضیه‌ی خود درباره‌ی اینکه «داریوش دروغ گفته و گئوماتی درکار نبوده و آنکه بوده بردیای راستین، پسر کوروش بوده» به یک و نیم صفحه اکتفا کرد. ولی از زمان چاپ کتاب آلبرت اومستد در 65 سال پیش تا امروز این مسئله به هیچ روی حل نشده است. ریچارد فرای، ایرانشناس آمریکایی می‌نویسد:

« سرانجام به دوران فترت می‌رسیم. که سراسر شاهنشاهی هخامنشی را لرزاند و مقدمات پیشرفت کار داریوش را که درباره‌اش مطالب بسیار نوشته شده فراهم ساخت. برخی از تاریخ‌نویسان درین نکته اصرار دارند که داریوش مردی غاصب و دروغگو بوده است. برخی دیگر از او دفاع می‌کنند که بازگرداننده‌ی تخت شاهی به خاندان هخامنشی بود. درین زمینه هم کتیبه‌های هم‌زمان داریوش و هم نوشته‌های یونانیان و رومیان باستان در دست است. ولی آیا این منابع راست می‌گویند؟ در هر صورت داستان گئومات مغ و به قدرت رسیدن داریوش یکی از مهمترین داستانها و پرشورترین غوغاهای تاریخ باستان به شمارست. درباره جزئیات این ماجرا و راست بودن داستان گئومات، بسیاری چیزها نوشته شده چنانکه دانشمندان درین باره به دو گروه تقسیم گشته‌اند. برخی برآنند که بردیای شورشی همانا برادر راستین کمبوجیه بوده و داریوش بر او شورید و این داستان را ساخت تا رفتار خویش را در برابر آیندگان توجیه کند. برخی دیگر از داستان بردیای دروغین هواداری می‌کنند و آنرا حقیقت می‌دانند.» (فرای، 1383: 148)

نویسندگان دانشنامه‌ی ایرانیکا در واپسین ویرایش‌هایشان یعنی در سال 2012 هنوز هم از هرگونه اظهارنظر قطعی و صریح خودداری کرده و هر دو طرف قضیه را با احتیاط بیان می‌کنند. (1)

مشکلات بیستون، به دروغِ یک پادشاه در سنگ‌نوشته‌اش یا یک تاریخنگار (برای نمونه هرودوت) منحصر نمی‌شود. می‌توان به فرضیات دیگری نیز پرداخت. مثلا اینکه شاید داریوش در انتساب خود به خاندان کوروش نیز دروغ گفته باشد. پس از همینجا مجبوریم به بحث درباره خاستگاه راستین کوروش بپردازیم. این انگاره را می‌توان گسترش داد و کوروش و خاندانش را اصلا از قومی به جز پارس دانست. (2)

حتی می‌توان به اشاره‌ی تاریخنگاران یونانی درباره بخشیدن مالیات از سوی بردیای دروغین/راستین بهای بیشتری داد. اگر اشاره داریوش در بیستون بر اینکه گئومات اموال مردم (اشراف؟) را ستانده بود، به موارد پیشین بیافزاییم آنگاه می‌توان به یک جنگ طبقاتی اندیشید و بردیا را سلف مزدک در مبارزات کمونیستی دانست. این فرضیه در دوران شوروی مورد توجه خاورشناسان روس قرار گرفت.

می‌توان با نگاه به تاریخ استثنایی پیروزی داریوش بر گئومات که برابر با جشن مهرگان است، این ماجرای تاریخی را موثر بر داستان اسطوره‌ایِ ضحاک و فریدون دانست.

من در اینجا زمان و صلاحیت آنرا ندارم که به تفصیل کلیت بحث را در همه ابعاد مورد اشاره در بالا مطرح کنم. همچنین در مقاله "سه حاشیه بر سنگ‌نوشته‌ی بیستون; تاثیر هرودوت از پروپاگاندای داریوش، نسبت داریوش با کوروش و پیوند گئومات مغ و زرتشت" اندکی به طرح این مسائل پرداخته‌ام. پس همه‌ی عواقب و مسائل حاشیه‌ای این داستان را به کناری نهاده و توجه خود را تنها به اصل موضوع معطوف می‌کنم.

اصل موضوع عبارت از یک پرسش ساده است: آیا بردیا، پسر دوم کوروش بزرگ، به دستور برادر خود کمبوجیه کشته شد و یا اینکه بیش از برادر عمر کرده و در پایان با توطئه‌ی داریوش و شش نفر از یاران او، سرنگون شد؟

به عبارت دیگر، آنکس که داریوش او را گئومات مغ نامیده و یونانیان او را بردیای دروغین خواندند، واقعا یک غاصب بود یا اینکه او کسی نبود به جز بردیای راستین، پسر کوروش بزرگ؟

1.3 - سنگ‌نوشته‌ی بیستون، بخش گئومات

در بیستون (نزدیک کرمانشاه) داریوش بزرگ دستور ساخت نقش‌برجسته‌ای از پیروزی‌های خود بر دشمنانش را صادر کرد. او احتمالا نقش‌برجسته‌ی انوبانی‌نی شاه لولوبی را در همان حوالی دیده بود. او همچنین دستور داد تا گزارش این پیروزی را در سنگ‌نوشته‌ای(DB) به سه زبان عیلامی، بابلی و پارسی بنگارند. این شاهکار هنری و ادبی نه تنها داریوش را یک سر و گردن از دیگر شاهان دوران باستان بالاتر قرار می‌دهد بلکه به گفته‌ی والتر هینتس، خدمتی والا به فرهنگ و تاریخ معاصر می‌کند(هینتس، 1388). چراکه اگر داریوش به یک زبان بسنده می‌کرد، خطوط میخی رمزگشایی نمی‌شد. دانشمندان از راه تطبیق رونوشت‌های این سه زبان توانستند آنها را بخوانند. بیش از 20 ترجمه اروپایی از بیستون وجود دارد. ترجمه‌های راولینسون (نخستین ترجمه) و هرتسفلد منسوخ و ترجمه‌های کِنت، داندامایف و هینتس هنوز معتبر اند. من ترجمه‌ی لوکوک که از آنان جدیدتر است را برگزیدم. مهمترین نکته‌ی کار

لوکوک برگردان واژه‌ی کلیدی و حساس 'کارا' به 'سپاه' است. او از این نظر از هینتس پیروی کرده. حال آنکه نویسندگان دیگر 'کارا' را بیشتر به 'اشراف' یا 'ملت' ترجمه کرده‌اند.

در بیستون می‌خوانیم:

بند 10: داربوش شاه می‌گوید، این کاری است که من پیش از آنکه شاه شدم کردم: پسر کوروش به نام کمبوجیه، از خاندان ما، در آغاز در اینجا شاه بود. این کمبوجیه برادری به نام بردیا داشت. او از همان مادر و از همان پدری بود که کمبوجیه. آنگاه کمبوجیه این بردیا را کشت. سپاه نمی‌دانست که بردیا کشته شده است. پس از آن کمبوجیه به مصر رسید. آنگاه سپاهیان خائن شدند. و دروغ در میان مردمان زیاد بود. نزد پارس و نزد ماد. و نیز در میان مردمان دیگر.

بند 11: داریوش شاه می‌گوید، آنگاه یک مرد بود، مغی، به نام گئوماته، او در پئیشیاوودا شورش کرد، کوهی به نام ارکدی، از آن زمان، چهارده روز از ماه وی‌یخنه گذشته بود. زمانی که او شورش کرد، بدین سان به سپاهیان دروغ گفت: من بردیا پسر کوروش، برادر کمبوجیه هستم. آنگاه همه سپاهیان در برابر کمبوجیه یاغی شدند، سپاهیان به طرف او رفتند، و پارس و ماد و نیز مردمان دیگر. او شهریاری را گرفت، 9 روز از ماه گرمپده گذشته بود. بدین‌سان او شهریاری را گرفت. سپس کمبوجیه به مرگ خود مرد. (3)

بند 12: داریوش شاه می‌گوید، این شهریاری که گئوماته مغ از کمبوجیه گرفته بود، این شهریاری از مدتها پیش از آن خاندان ما بود، پس از آن گئوماته مغ آن را از کمبوجیه گرفت. پارس، ماد، و مردمان دیگر، او بر آنها دست انداخت، آنها را از آن خود کرد. او شاه شد.

بند 13: داریوش شاه می‌گوید: هیچ مردی نبود، نه پارسی نه مادی، نه شخصی از خاندان ما که بتواند شهریار از از گئوماته مغ پس بگیرد. سپاهیان، بسیار از او می‌ترسیدند. او می‌توانست بخش بزرگی از سپاهیان را بکشد. که بردیا را از پیش شناخته بودند. به همین دلیل او می‌توانست بخش بزرگی از سپاهیان را بکشد: «از بیم آنکه مبادا متوجه شوند، که من بردیا، پسر کوروش نیستم.» هیچکس جرات نداشت درباره گئومات مغ چیزی گوید، تا آنکه من رسیدم. آنگاه اهورامزدا را به یاری خواستم. اهورامزدا مرا پایید. ده روز از ماه بگ‌یادی گذشته بود. آنگاه من با تعداد اندکی از مردان، گئومات مغ را کشتم. و کسانی را که وفاداران اصلی به او بودند. دژی به نام

سیکی‌هووتی، مردمی به نام نیسایه، در سرزمین ماد. آنجا من او را کشتم. شهریاری را از او پس گرفتم. به خواست اهورامزدا من شاه شدم. اهورامزدا شهریاری را به من بخشید. (لوکوک، 1389: 219 -222)

2. نقد و بررسی فرضیه‌ی آلبرت اومستد

2.1 تِزِ اومستد

اومستد در فصلی از کتابش که نام آنرا 'رباینده تاج و تخت' گذاشت پس از شرح سنگ*نوشته‌ی بیستون* و نقل گزارش خود داریوش، نکاتی در انکار آن می‌نویسد. نخستین نکته‌ای که اکنون پس از 65 سال به هنگام خواندن این بخش از نوشتار اومستد، به چشم می‌آید، سادگی و مختصر بودن است. تو گویی خودش هم اهمیت چندانی برای موضوع قائل نبود. نکات مورد اشاره‌ی اومستد را به شکل مرتب ارائه می‌دهم:

1- داریوش نسبت دوری با کوروش داشت. پس حتی در صورت پذیرش ادعای او مبنی بر اینکه وارثی برای تاج و تخت کمبوجیه نبود، نیز نمی‌توانیم حقی برای داریوش قائل شویم. به‌ویژه اینکه به اعتراف خودش، پدر و پدربزرگش زنده و حاضر بودند.

2- منابع ما درباره قتل بردیا به دست کمبوجیه هماهنگ نیستند. داریوش می‌گوید او را پیش از لشکرکشی به مصر کشتند و هرودوت این جنایت را به پس از لشکرکشی به مصر نسبت می‌دهد. هرودوت عامل قتل را پرکس‌اسپس می‌داند ولی می‌گوید اختلاف‌نظر است که در کجا بردیا را کشتند.

3- اینکه هرودوت می‌گوید پرکس‌اسپس در میان مردم شهادت داد که چنین جنایتی کرده و سپس به جهت احساس گناه خودکشی کرد، باورنکردی و خیالی به نظر می‌رسد.

4- بنابر هرودوت، بردیای دروغین از این جهت دروغین بود که پسر کوروش نبود، وگرنه نامش بردیا بود. اینکه بنابر هرودوت بردیای دروغین چنان با بردیای راستین همسان بود که مادر و خواهرشان نیز آنرا تشخیص نداده بودند، کاملا بی‌معنا و ناپذیرفتی است.

5- روایت آیسخلوس که همزمان با واقعه بود، کاملا متضاد با روایت هرودوت است. بنابر آن ماردوس، پادشاهی قانونی و نه دروغین بود و او به دست آرتافرنس، برادر ناتنی داریوش کشته شد نه به دست خود داریوش. (4)

6- اصرار و تاکید بیش از اندازه‌ی داریوش بر اینکه شورشیان بر علیه او همه دروغ‌زن‌اند خود نشانگر آن است که این داریوش است که پرخاش می‌کند.

7- خود داریوش اقرار می‌کند که پس از کشتن مغ، عیلام و بابل شوریدند و پس از اینکه بابل را چنگ آورد دیگر جاها نیز طغیان کردند. و به جز اندک جاهایی، دیگر جاها یا برخاستند و یا بی‌طرف ماندند. حتی در ایالتی که در دست پدر داریوش بود هم آرامش کامل برقرار نشد. حال آنکه به اعتراف خودش، فرمانروایی گئوماتِ مغ در همه‌جا بی‌گفتگو پذیرفته شده بود.

2.2 نقد فرضیه‌ی اومستد

1: **حق داریوش برای پادشاهی-** می‌دانیم که پدربزرگ داریوش شاید به دلیل کهولت سنی از کار افتاده بود و پدر او شاید به دلیل دوری از مرکز (حضور در ایالت پارت) و یا به هر دلیل دیگر علاقه‌ای به پادشاهی نداشته. با توجه به اینکه ظاهرا نه کمبوجیه یکم (پدر کوروش بزرگ) و نه کوروش بزرگ برادر نداشتند پس ویشتاسپ، عملا پسرعموی شاهنشاه بزرگ پارسی به شمار می‌آمده و ارج و قرب فراوانی داشته و داریوش نیز همین نقش را برای کمبوجیه بر دوش گرفته بوده است. بنابر سنت سیاسی عیلام -که هخامنشیانِ نخستین به شدت زیر تاثیر آن بودند- برای جانشینی، 'پسرعمو' حتی بر 'پسر' نیز ارجحیت داشت. از این رو با بن‌بستی که در دودمان کوروش پیش آمد، دودمان داریوش دست بالا را داشت. با توجه به اینکه ظاهرا شکستن شاخ غول، یعنی به زیرکشیدن گئومات به دست این هفت تن انجام گرفت، و از این هفت تن، هیچکس به بلندپایگی داریوش و خانواده‌اش نمی‌رسید، چیزی غیرمنطقی رخ نداده است. پژوهشگرانِ هم‌دوره و پیش از اومستد، چون هنری راولینسون (Rawlinson,۱۸۴۷: ۸)، هرتسفلد (Herzfeld,۱۹۳۵: ۳۹)، کونیگ (Konig, ۱۹۳۵: ۳۰) و پوبل (Poebel,۱۹۳۸: ۲۹۳) این داستان را خوانده و آنرا نسبتا منطقی دانسته بودند. پس از اومستد نیز برخی چون فرای، گیرشمن و هینتس و علی‌اف آنرا پذیرفته‌اند که بعدا به آنان خواهم پرداخت.

2: **تناقض‌های هرودوت با بیستون-** اختلاف‌نظرهای جزئی میان منابع نه تنها باعث نمی‌شود که تاریخ‌نگار صورت مسئله را پاک کند یا تغییر دهد، بلکه خود دلیلی استوار است بر اینکه این روایت‌ها، رونوشتی از یکدیگر یا نقل‌قولی از یک سرچشمه‌ی یگانه نیستند. به ندرت در تاریخ کلاسیک دیده شده که دو گزارشگری که در دو زمان یا دو مکان گوناگون تنفس کرده‌اند، گزارشی کاملا همسان از یک رویداد بدهند. دلیلش هم بسیار ساده است. تاریخ‌نگاریِ سنتی مبتنی بر پدیده‌ای بود به نام تاریخ شفاهی یا همان روایت‌های سینه به سینه. این روایت‌ها چه به شکل طولی از پدر به

پسر به ارث می‌رسید و چه به شکل عرضی از برادر به برادر و دوست به دوست منتقل می‌شد، به هر رو دچار فرایند «یک کلاغ، چهل کلاغ» می‌شد. وقتی در عصر کنونی و در انفجار اطلاعات هنوز شایعه در رویدادهای مهم، نقش ایفا می‌کند، چه انتظاری از دوران کودکیِ علم تاریخ و همچنین از هرودوت که به حق، عنوان پدر تاریخ را گرفته، داریم؟ تاریخنگار در این گونه موارد از فن 'تعادل و ترجیح' بهره می‌گیرد. یعنی تلاش می‌کند منبعی را بر دیگری ترجیح داده و یا اگر بشود، میان آنان آشتی و تعادل برقرار سازد (زرینکوب، 1390: 112).

برای نمونه، در موضوع مرگ کوروش، بیشتر روایت‌ها او را کشته شده در جنگ می‌دانند و کمینه او را درگذشته به مرگ طبیعی (کسنفون، 8: 277). ولی همان روایت‌هایی که او را کشته شده دانسته‌اند، نیز به هیچ‌روی در جزئیات هماهنگ نیستند. یکی می‌گوید او در میدان جنگ به قتل رسیده، دشمن سرش را از بدنش جدا کرد (هرودوت، 1/ 82). دیگری می‌گوید، او مجروح شده و بعدا در اثر جراحت کشته شد (کتسیاس 41/24). حتی محل جنگ و نام دشمن نیز در روایت‌ها یکی نیست. تاریخ‌نگار مدرن از اظهارنظر صریح درباره‌ی جزئیات مرگ کوروش صرف‌نظر کرده ولی احتمال کشته شدن را بیش از احتمال مرگ طبیعی می‌گیرد. از جمله خودِ اومستد که در کتابش، کشته شدن کوروش در نبرد با ماساگت‌ها (یعنی دقیقا روایت هرودوت) را می‌پذیرد. از اینرو تاکید اومستد بر اختلاف‌نظر گزارش بیستون و روایت هرودوت و همچنین روایت‌های دیگر، غیرروَش‌مند، بلکه سواستفاده است.

3: **گزافه‌های هرودوت** - یکی از مهمترین تکیه‌گاه‌های اومستد و هواداران او تا همین امروز، پررنگ کردنِ گزافه‌گویی‌های هرودوت است. به نظر می‌رسد این مورد نیز سواستفاده باشد. چراکه نه تنها پژوهشگران تاریخ، که هرکسی که یکبار تاریخ هرودوت را بخواند، با سبک ادبیِ او آشنا خواهد شد. هرودوت در بهترین حالت، تاریخ‌نگاری خیال‌پرداز بود و تاریخ را به زبانی بیان می‌کرد که برای خواننده جذابیت و سرگرمی به همراه داشته باشد. یادمان نرود او در عصری می‌زیست که آتن در اوج شکوفاییِ ادبی خود قرار داشت و همه‌روزه در میدان اصلی شهر، شاعران و نمایشنامه‌نویسان و هنرمندان به سرگرم کردن مردم می‌پرداختند. متن هرودوت را باید در چنین فضایی خواند و هضم کرد. از این رو به گمان من، اومستد و دیگر همفکرانش از فضای دراماتیکِ تاریخ هرودوت، برای انکار ماجرای بردیای دروغین، سواستفاده می‌کنند. چراکه سبکِ قلمِ هرودوت چنین است و اگر این اندازه سخت‌گیریم، مجبوریم به کل، هرودوت را از منابع خود بزداییم. که نه اومستد و نه دیگران چنین نمی‌کنند.

اینکه پرکساسپس اعتراف می‌کند که بردیا را به دستور کمبوجیه کشته و سپس خودکشی می‌کند، حتی اگر واقعیت هم داشته باشد، بیشتر ما را به یاد رمان‌های پلیسی می‌اندازد. ولی این مسئله هیچ تاثیری در انکار گزارش

داریوشی که 70 سال پیش از هرودوت، در بیستون، ادعا کرده بود که بردیا به دست کمبوجیه کشته شد، ندارد. بلکه در بهترین حالت، تنها نشان می‌دهد که «داستان هرودوت» دروغ است.

4: **همسانی باورنکردنیِ بردیای دروغین و راستین**- در این مورد نیز اومستد به درستی مچ هرودوت را می‌گیرد. شگفت‌انگیز و باورنکردنی می‌نماید که بردیای دروغین، دقیقا نامش بردیا باشد! ولی باز باید تاکید کرد که چنین گزافه‌گویی در تاریخ هرودوت مطرح شده و نه در بیستون! و جزئیات داستانی و یونانی‌مآبانه هرودوت نمی‌تواند انکاری باشد بر *سنگ‌نوشته‌ی بیستون*! مسئله‌ی همسانیِ چهره‌ی بردیای غاصب و بردیا پسر کوروش در کتاب نویسنده‌ی یونانی (هرودوت، 3/ 61)، یکی از مایوس‌کننده‌ترین بخش‌های تاریخ هرودوت، و به قول اومستد، «گزافه» است. مگر می‌شود که دو نفر از دو خاندان جداگانه - یکی خاندان مغان و دیگری پادشاهان هخامنشی- همچون دوقلوها به یکدیگر همسان باشند و مادر و خواهر آنان نیز این را تشخیص ندهد؟ این داستان بی‌تردید پس از 70 سال، در فضایی ایرانی یا یونانی ساخته شده و به دست هرودوت رسیده و او هم با آب و تاب آنرا گزارش داده است. در بیستون، داریوش چنین ادعایی نکرده بود. او گفته بود، بر مردمان روشن نشد که بردیا، پسر کوروش کشته شده و سپس گئومات ادعا کرد که بردیا پسر کوروش است. تازه همانجا داریوش تاکید می‌ورزد که بردیا بسی از مردمان را کشت تا این حقیقت برملا نگردد. چنین رخدادی برای یونانیان و شاید هم خود ایرانیان دستمایه‌ای برای شکل دادن داستان گئومات شد، تا پس از 70 سال به این شکل درآید که در کتاب هرودوت دیدیم. ولی آیا رویداد، آنگونه که در بیستون آمده هم ناپذیرفتنی است؟ امکان نداشته که در روزگار باستان، کسی خود را به جای دیگری بشناساند؟ در نبود رسانه‌ها، عکس و ارتباطات فراوان و سریع، مردمان کوچه و بازار و حتی مردم پایتخت، همچنین سربازان (به جز کم‌شماری اعضای گارد ویژه سلطنتی) هرگز فرمانروا را نمی‌دیدند. فرمانداران ایالتی و استانداران و مسئولان کشوری و لشکری نیز لزوما به شکل شفاهی دستورات را نمی‌گرفتند و فرمان‌های کتبی که مُهر رسمی سلطنتی را بر خود داشت، ملاک و معیار بود. دستکم درباره شرق باستان چنین روایت شده که از زمان مادها، میان شاه و دیگر درباریان فاصله ایجاد شد. به گونه‌ای که حتی همان نزدیکان درباری نیز اجازه نگاه مستقیم به او را نداشتند. کافی بود تا گئومات در انظار ظاهر نشده و همه فرمان‌ها را به شکل کتبی از طریق مَحرم‌های خود صادر کند (هرودوت، 1/ 99).

توجه کنیم که بنابر گزارش بیستون، گئومات در قلعه‌ای در ماد با داریوش درگیر شد و این تناقض دارد با ادعای هرودوت که او را در شوش جای می‌دهد. البته بحث درباره‌ی جایی به نام 'پئیشیاوودا' و کوهستان 'ارکدی' که به گزارش داریوش، گئومات در اصل از آنجا برخاست تا امروز حل نشده است. ولی بیشتر دانشمندان آنرا در پارس

می‌دانند. مارکوارت می گوید، پاسارگاد در واقع پاس+ آرکادی (پشتِ کوه آرکادی) است (نقل از داندامایف، 1386: 195) و جورج کامرون، پئیشیاوودا را اصلا همان پاسارگاد می‌داند (Cameron. ۱۹۴۸: p۱۲). داندامایف قانع نمی‌شود که پاسارگادِ یونانیان همان پئیشیاوودا باشد، ولی تردیدی ندارد که این محل در فارس است (داندامایف، 196).

هینتس (هینتس، 1388: 174) و لوکوک (لوکوک، 1389: 221) به فسا احتمال می‌دهند و از میان سرشناسان تنها دیاکونوف است که تاکید دارد ظهور و سقوط گئومات در ماد بوده است (دیاکونوف، 1391: 427). گزارش هرودوت به کلی از اعتبار ساقط است. چراکه شوش -که آنرا محل درگیری می‌داند- (هرودوت، 3/ 65)، پیش از داریوش هنوز بازسازی نشده و از زمان آشوربانیپال، مخروبه بود. این بخش از تاریخ هرودوت به شکل گویا نشان می‌دهد که مولف (یا منبع‌اش) دچار 'کوته‌بینیِ زمانی' شده بودند. یعنی نویسنده آنچه امروز می‌دید را به زمان گذشته نسبت می‌داد. شوش در زمان هرودوت پایتخت سیاسی امپراتوری و قلب تپنده سیاست جهان متمدن بود. این'کوته‌بینی' منحصر به هرودوت یا دیگر نویسندگان یونان باستان نیست و در آثار ایرانیِ کهن نیز دیده می‌شود. برای نمونه می‌توان به چهره‌ی اسکندر در روایات ایرانی از جمله *شاهنامه* نگریست که او را مسیحیِ رومی می‌شناسانند.

اگر نظر اقلیت -آغاز خیزش گئومات در ماد- را ملاک بگیریم، با توجه به اشاره‌ی رونوشت بابلی بیستون به مادی بودن گئومات، نبرد پایانی مغ با داریوش در نیسای ماد -که احتمال می‌دهند نزدیک به همین بیستون بوده باشد- و همچنین روایت هرودوت از وصیت کمبوجیه به پارسیان برای بازپسگیری قدرت از مادها (هرودوت، 3/ 65)، مادی بودن او و نتیجتا 'بردیا نبودنش' اثبات می‌شود. ولی با توجه به نظر اکثریت -آغاز قیام گئومات در پارس- باید بیاندیشیم که چرا او هشت ماه پس از برخاستن از پارس، در ماد سرنگون می‌شود؟ آیا او از پارس گریخت و مجبور به فرود در ماد شد؟ آیا این خود دلیلی برای کنار گذاشتن تخیلاتِ هرودوت نیست؟ شاید گئومات به مرور در حال شناخته شدن بوده و از این رو پایتخت را جابجا می کند. البته داندامایف چنین توجیه می کند که ماه بگ‌یادی (مهر) تابستان بوده و سنت هخامنشیان بود که در تابستان به ماد می‌رفتند و پاسارگاد (و بعدا شوش) پایتخت زمستانی بوده است. حتی اگر بپذیریم که گئوماتِ تازه بر تخت نشسته، این اندازه از دولت خود مطمئن بوده که اندک زمانی پس از قدرت‌یابی به فکر تابستانه زمستانه کردن پایتخت افتاده بوده، باید بپرسیم که مگر هگمتانه که پایتخت ثابت مادها و پایتخت تابستانی کوروش بود، چه کم و کسری داشت که او دژی گمنام (شاید نزدیک بیستون) را برگزید؟ افزون بر این، گزارش‌های ما از تابستانه زمستانه کردن پایتخت، همه مربوط به داریوش و شاهان پسین‌اش است و از وجود چنین سنتی پیش از داریوش بی‌خبریم. بماند که پاسارگادِ خوش‌آب و هوا و مرتفع، کم‌ترین نسبتی با شوشِ غیرقابل تحمل در تابستان ندارد که نیاز باشد کسی از آن به بیستون پناه برد.

5: **تناقض آیسخُلوس با هرودوت** - دربارهی آیسخُلوس، نخستین اشتباه اومستد، این است که او را همزمان با رویداد میداند. چنین اشتباهی از استاد دانشگاه شیکاگو شگفت بهنظر میرسد. چراکه آیسخُلوس در هنگام فرمانروایی گئومات یعنی در سال 523 پیش از میلاد، در دهکدهای در شمال آتن در گهواره بود. (5) نخستین برخورد احتمالی او و دیگر آتنیها با ایران به نبرد ماراتن به سال 490 پیش از میلاد برمیگردد. داستانهای دربار ایران، از این زمان، که دو تمدن به شکل جدی با یکدیگر اصطکاک پیدا میکنند، در آتن رواج مییابد. و آیسخُلوس بعد از لشکرکشی خشایارشا یعنی بعد از سال 480 پیش از میلاد، نمایشنامهی تراژیک خود را با عنوان *پارسیان* مینویسد. اومستد و دیگران سالِ زاده شدن آیسخُلوس را در برابر زمانِ نگارشِ *تاریخ هرودوت* میگذارند تا چنین بنمایند که آیسخُلوس بسیار معتبرتر از هرودوت است. حال آنکه *تراژدی پارسیان* که کتابچهای کوچک است در 472 پ.م نوشته شده و تاریخ هرودوت که کتابی مفصل است، در 445 پ.م به پایان آمده. اگر کمِکم پانزده سال برای سفرهای هرودوت در مصر و آسیا و تدوین و تکمیل این اثر سترگ زمان بگذاریم، این یعنی فاصلهی میان این دو نویسنده 12 سال است. و البته هر دو اثر از سیاستهای راهبردیِ پریکلس (سیاستمدار سرشناس آتنی) پیروی میکردند. پریکلسِ دشمنِ ایران، پشتیبانِ مالی نمایشنامهی *پارسیان* اثر آیسخُلوس بود و هرودوت تاریخ خود را در زمان فرمانروایی پریکلس به آتن آورد و مورد تشویق دولت قرار گرفت.

اکنون ببینیم این آیسخلوس که ظاهرا یگانه سندِ اومستد و هواداران فرضیهی او بوده است، چه گفته است؟

او در بخش روح داریوش چنین میسراید: «پنجمین نفر که حکومت کرد، مارد بود، وی ننگ میهن و تاج و تخت به شمار میرفت. ولی آرتافرن دلیر او و یارانش را در جایگاه خودشان، به نیرنگ به قتل رساند.» (داندامایف، 1386: 179) (٦) اگرچه به نظر میرسد آیسخُلوس گفته بردیا پسر کوروش، کشته شده است، ولی یکی اینکه واژهی مارد که او به کار میبرد به 'مارد' که از قبایل مادی به شمار میآمده، همسان است (هرودوت،1/ 210). و دیگر اینکه او نمیگوید داریوش، مارد/بردیا را کشته. بلکه اشارهای گذرا و شاعرانهای به تغییرات پیاپی میکند که در پایان داریوش سر کار میآید. از این رو اگر این یک بیتِ گنگ از آیسخُلوس را سند به شمار آوریم، نه تنها معما حل نشده، بلکه پیچیدهتر میگردد (علییف، 1388: 429).

6: **روانشناسی داریوش در بیستون**- اومستد در این بخش نوعی روانشناسی تاریخی را به میان میکشد. او با کمترین توضیحِ ممکن، تاکید فراوان داریوش بر دروغزنیِ شورشیان را نشانگر نوعی عصبیت و ازهمگسیختگیِ روانی میپندارد. اظهار نظر در چنین مسئلهای در صلاحیت من نیست. ولی آیا احتمال ندارد که چنین سنتی در میان

مزداپرستان وجود داشته باشد و داریوش از این سنت پیروی کرده باشد؟ به همین نکته بسنده می‌کنم که خود اومستد در یک بخش مفصل از کتابش تلاش می‌کند ثابت کند که داریوش، زرتشتی و فراتر از آن، پناه‌دهنده‌ی زرتشت بود و اساسا یکی از مهترین اهداف او برای چیرگی بر تاج و تخت، به کرسی نشاندن 'دین زرتشت' بوده است. اومستد به ضدیت زرتشت با دروغ و اینکه در *گاهان* -کتاب زرتشت- دروغ و در برابرش راستی، از کلیدواژگان مهم است، تاکید دارد. ولی می‌نویسد او به بلندی پایه‌ی آموزش پیغمبر نرسید چراکه دروغ گفت (اومستد، 1390: 144). پس کافی است هنگام بررسی این موضوع، پیش‌فرض خود اومستد را بپذیریم که داریوش یک ترویج‌گر مزداپرستی بوده است. در این صورت، تاکید فراوان او بر کلیدواژه‌ی 'راستی' و شکل‌دهی به دیالکتیکِ دروغ/راست، نه ناشی از عصبیت و مشروعیت‌سازیِ دروغین، که پیروی از سبک و سنتی آیینی است. یعنی این داریوش است که از موقعیت برتر سیاسی خود برای تبلیغ یک ایدئولوژی بهره می‌گیرد و نه اینکه از ایدئولوژی برای تثبیت موقعیت سیاسی‌اش سواستفاده کند. یادمان نرود که داریوش، نوشته‌های بیستون را پس از پیروزی بر دشمنان و به هنگام تثبیت نسبی اوضاع نوشت- یعنی در موضعِ قدرت.

اینکه تاکیدِ کسی بر راستی و ضدیت با دروغ را نشانه‌ای روانشناختی از وجود مشکلی حاد در گوینده بدانیم به شکل روش‌مند ما را بر آن می‌دارد که پیش از داریوش، انگشت اتهام را به سوی خود زرتشت بچرخانیم. چراکه پیامبر آریایی در *گاهان* همچون داریوش، مدام بر تضاد راستی و دروغ پافشاری دارد. پس باید او را نیز عصبی و پرخاشگر و دروغگو بپنداریم. درواقع اومستد در اینجا در یک دور باطل قرار گرفته است. او خودش داریوش را پیرو دین زرتشتی و فرهنگ مزدایی می‌گیرد و سپس ادعا می‌کند او در *بیستون* دروغ گفته و طبعا زرتشتیِ مناسبی نیست. حال آنکه یکی از برهان‌های اومستد برای اثبات دروغ داریوش در *بیستون*، همین تاکید بیش از اندازه‌ی داریوش بر مسئله دروغ و راستی است. یعنی دقیقا همان چیزی که باعث شده چه اومستد و چه همه‌ی کسانی که بر زرتشتی بودن داریوش تاکید دارند چون هرتسفلد (Herzfeld,۱۹۳۵,۴۳)، بویس (بویس، 3،1388: 37)، هینتس (هینتس، 1388: 187)، شروو (شروو: 1390)، کلنز (Kellens: ۲۰۰۲, ۴۱۷)، به هنگام خواندن *بیستون*، به یاد *گاهانِ* زرتشت بیوفتند. از این رو این استدلال اومستد به دست خود او بی‌اثر می‌شود.

حتی اگر کاری به نظر خود اومستد درباره‌ی زرتشتی بودن داریوش نداشته باشیم و از حرف او بر علیه خودش بهره نبریم، نیز همچنان می‌توانیم به سنگ*نوشته‌ی* بیستون در غالب یک سنت دیرینه بنگریم. 'بالسِر' بیستون را برآمده از سنت حماسه‌پروری هندواروپایی می‌داند (بالسر: 8،1388 : 385). اومستد، گیرشمن، و بسیاری از هخامنشی‌شناسان به همسانی‌های *بیستون* و *لوح حمورابی* (شاه بابل) توجهی شایان کرده‌اند. به گونه‌ای که اومستد بخش بزرگی از کتابش

را به تطبیق بند به بند بیستون با لوح حمورابی اختصاص داده است (اومستد: 166-177). او هیچ تردیدی به خود راه نمی‌دهد که دبیران داریوش، لوح حمورابی را دیده و خوانده بودند. یادمان نرود که لوح حمورابی در شوشِ ایران کشف شد.

همچنین نباید از *استوانه‌ی بابلی کوروش* غافل ماند. کوروش در این استوانه تنها هفده سال پیش از داریوش، خود را «برحق، برگزیده و دوست خدای بزرگ و هوادار مردمان» و برعکس، دشمنش را «ناحق، دشمن خدایان، و بدخواه مردمان» می‌شناساند (ارفعی، 1390). اومستد و دیگر شکاکِ بیستون، داندامایف، هرگز همین مِتُد و همین اندازه سخت‌گیری را درباره‌ی نیاکانِ بیستون، یعنی *لوح حمورابی* و *استوانه‌ی کوروش* روا نداشته‌اند.

7: **شورش جهان بر ضد داریوش** - واپسین چیزی که اومستد را بر آن می‌دارد تا فرضیه‌اش را مبنی بر یکی بودن گئومات و بردیا، مطرح سازد، شورش‌های گسترده و بی‌مانند بر ضد داریوش، بی‌درنگ پس از کشته شدن بردیای دروغین/راستین است. در این مورد اومستد حق دارد. باید پرسید که چرا در دیگر زمان‌هایی که تاج، دست به دست شد، چنین رویدادی پیش نیامد؟ رخ دادن نوزده جنگ در تنها یکسال، رویدادی بی‌همتا در کل تاریخ هخامنشی و شاید کل تاریخ باستان باشد. چرا این بحران پس از بر تخت‌نشینیِ کمبوجیه، خشایارشا و دیگر شاهان هخامنشی بروز نکرد؟ و از همه مهمتر چرا به هنگام تاج‌گذاری گئومات هیچ شورشی پیش نیامد؟

در بررسی این بحثِ اومستد، دو نکته به ذهن می‌رسد:

الف – پرسش این است که این شورش‌ها به خون‌خواهی بردیا پسر کوروش بوده یا تلاشی برای تجزیه شاهنشاهی و رسیدن به استقلال محلی؟ به نظر نمی‌رسد برای خون‌خواهی بوده باشد. نه هیچ سند کلاسیکی برای این ادعا داریم و نه آنرا عقلانی می‌یابیم. اگر کسانی در ماد بر ضد داریوش شوریدند، نمی‌توانیم آنان را هواداران بردیا و کوروشِ نیمه‌مادی بگیریم، چراکه در پارس، یعنی میهن داریوش نیز کسی با نام بردیا برخاست! در واقع پس از درز کردنِ خبر کشته شدن بردیای دروغین/راستین، شورش‌ها به رهبری افرادی که داریوش نام تک‌تک‌شان را آورده، پا گرفتند. و هرگاه داریوش از مرکز ایران دور می‌شد تا شورش‌ها را بخواباند در مرکزی‌ترین ایالات یعنی ماد و پارس نیز آشوب به پا می‌شد. این به خوبی نشان می‌دهد که بزرگ‌زادگان و اشراف سراسر شاهنشاهی پس از شنیدن اینکه جوانی نه‌چندان سرشناس به نام داریوش -که نسبتی دور با کوروش داشته و نیزه‌دار گارد جاویدان کمبوجیه بوده و پدرش نیز بیش از یک استاندار (در پارت) نبوده- به شاهی نشسته‌است، بخت خود را برای بر تخت‌نشینی - دست‌کم در ایالت خودشان - آزمایش کردند. و به ویژه بر احساسات قومی و محلی سوار شده‌اند.

چنین رویدادی در زمان برتخت‌نشینی کمبوجیه رخ نداد. چراکه کوروش به شکلی بی‌همتا در کل تاریخ ایران باستان و شاید جهان باستان، در سرزمین‌های گوناگون، از سوی مردمان بومی به شاهی پذیرفته شده بود و او رسما کمبوجیه را ولیعهد و جانشین خود کرده بود. شاهان پس از داریوش نیز با این مسئله به این شدت برخورد نکردند، چراکه شدت عمل داریوش در سرکوب شورش‌ها و هزینه‌ای که به شورشیان تحمیل شد به اندازه‌ای بود که داستان آن، تا مدتها برای ترساندن مدعیان تاج و تخت کافی بود. برای نمونه، شدت عمل داریوش در ایونی در جریان شورش‌اش به اندازه‌ای بود که به باور گیرشمن (گیرشمن، 1388: 165) و اومستد تا دویست سال تبعات آنرا می‌پرداختند. حتی در همان سال نخست نیز داریوش و سپاه همواره پیروزش، چنان کوبنده رفتار کردند که گاه خبر حرکت داریوش به سوی یک سرزمین بسنده بود تا خودِ مردمان بومی، شورشیان را دستگیر کرده و تحویل دهند. با اینحال استقلال‌خواهی و میل به تجزیه‌ی شاهنشاهی، تا روز پایانی باقی بود. خشایارشا به محض بر تخت‌نشینی، به سرکوب شورش‌های مصر (اومستند: 317) و بابل (همان: 320) پرداخت. بی‌درنگ پس از درگذشت داریوش، در مدت کوتاهی دو بار کسی به عنوان شاه بابل بر ضد خشایارشا برخاست (Cameron,۱۹۴۱:۳۱۹). اردشیر یکم نیز از راهبردهای جنگ (اومستند: 413) و یا دیپلماسی (همان: 414) برای چیرگی بر آشوب‌های محلی بهره برد. اردشیر دوم شورش کادوسیان در شمال ایران (همان: 548) و آناتولی (همان: 575) را به زحمت سرکوب کرد و مصر را به کلی از دست داد (همان: 508) و اردشیر سوم همه سالهای پادشاهی خود، شمشیر به دست در حال فروکوفتن سرداران و بزرگان طغیانگر در ایالات بود (همان: 596-600) و نهایتا اسکندر مقدونی تا اندازه‌ی فراوانی بر روی همین حس استقلال‌خواهی اقوام موج‌سواری کرد. آن هنگام که اسکندر بی‌هیچ جنگ و خونریزی به مصر (همان: 705) و بابل (همان: 717) وارد شد، هخامنشیان در آن جا 190 سال پیشینه‌ی پادشاهی و مشروعیت داشتند.

پس به‌جا نیست که اومستد و دیگر هواداران فرضیه‌ی او، از بروز شورش بر ضد داریوش جوان و نسبتا گمنام، اظهار شگفتی کنند و آنرا به ماجرای گئومات/بردیا پیوند دهند.

پرسش اینکه این حس استقلال‌خواهی چرا پس از برتخت نشستن گئومات و یا کشته شدن کمبوجیه روی نداد؟

آنگاه که گئومات در ایران، خود را بردیا پسر کوروش و شاه خواند، کمبوجیه هزاران کیلومتر دورتر از میهن، در مصر در حال لشکرکشی‌های بی‌فایده و بی‌پایان بود. کمبوجیه چند سال شاهنشاهی خود را در مصر و نوزده سال ولیعهدی خود را در بابل گذراند. این یعنی کمترین ارتباط ممکن را با نهادهای قدرت در پارس و ماد و عیلام داشت. گئومات در نیمه‌ی غربی شاهنشاهی، خود را شاه خواند و کمبوجیه در راه بازگشت به کشور درگذشت. پس در پاسخ

به اینکه چرا ایالت‌ها، پیش از داریوش نشوریدند، می‌توان گفت، ایالتها اتفاقا شوریده بودند. ولی این شورش را در پیوستن به بردیای دروغین/راستین نمایان کردند. یادمان نرود که بردیا گرچه پسر کوروش بود، ولی به هیچ روی نمی‌توان او را با کمبوجیه که شاهنشاه بود و پیش از آن هم دو دهه ولیعهدِ رسمیِ کشور و شاه بابل بود، سنجید. با این حساب، قابل تامل است که نیمه‌ی شرقیِ شاهنشاهی -درحالیکه هنوز کمبوجیه زنده بود- به بردیای دروغین/راستین پیوستند. از نیمه‌ی غربی شاهنشاهی خبر زیادی نداریم. اوپرت، نیبرگ، کونیگ، لمان، هرمس و هرتسفلد دوران بردیا را 'پر آشوب' می‌دانستند (به نقل از داندامایف، 1386: 190). داندامایف همچون اومستد این نگاه را نپذیرفته و بر بیستون تکیه می‌کند که در آن خود داریوش می‌گوید: «نبود مردی نه پارسی، نه مادی، نه هیچکس از تخمه‌ی ما که شاهی را از گئومات مغ پس بگیرد.» و از آن نتیجه می‌گیرد که دوران بردیای دروغین/راستین کاملا آرام بوده. ولی تفسیرِ داندامایف، سلیقه‌ای می‌نماید. داریوش می‌گوید کسی 'از تبار او و از پارسیان و مادها' بر ضد گئومات نشورید. و نه اینکه هیچکس نشورید.

ابهام درباره وضعیت بابل در زمان گئومات حل نشده است. الواح بابلی در هنگام تجزیه کشور میان گئومات و کمبوجیه، بیشتر به کمبوجیه اشاره دارند، ولی به بردیا نیز از اردیبهشت 522 پ.م تا شهریور همان سال اشاره شده است (اوپنهایم،1390،2: 635). این یعنی بابل در آغاز، پشتیبان کمبوجیه بود (اسفند تا اردیبهشت) ولی سپس مجبور به اطاعت از گئومات شد (اردیبهشت تا شهریور). زان پس به داریوش رو کرد و سپس به دست شورشیان بابل افتاد و دوباره به دامان داریوش بازگشت.

اومستد، داندامایف و دیگران چشم خود را بر بخشی از بیستون می‌بندند. در بند 10 بیستون می‌خوانیم: «... آنگاه سپاهیان خائن شدند. و دروغ در میان مردمان زیاد بود. نزد پارس و نزد ماد. و نیز در میان مردمان دیگر.» و این گزارش داریوش نه درباره‌ی زمان پس از بر تخت‌نشینی‌اش، که مربوط به 'پایان دوره‌ی کمبوجیه' است. او پس از اشاره به حضور کمبوجیه در مصر این عبارت را می‌آورد و سپس در بند 11 یکی از این دروغ‌زنان را معرفی می‌کند- گئومات مغ! که در روز چهاردهم از ماه وی‌یَخن (اسفند) بر علیه دولت رسمی می‌شورد و در نهمین روز از ماه گرمایَدا (تیر) به تاج و تخت دست می‌یابد. داریوش می‌گوید ماد و پارس و دیگر سرزمین‌ها از کمبوجیه دل کندند و به گئومات روی‌آور شدند. پُرپیداست که وضع شاهنشاهی در این 4 ماه (اسفند تا تیر) کاملا از کنترل بیرون شده و احتمالا فرمانداران و شهربانان به گونه‌ای خودرای فرمان می‌رانده‌اند. تا اینکه در تیرماه بردیای دروغین/راستین رسما قبای پادشاهی بر تن می‌کند. دیگر هیچ گزارشی نداریم تا دهمین روز ماهِ بَگ‌یادیش (مهر) که داریوش در بند 55 به

بعد بیستون ادعا می‌کند در این روز با همکاری چند نفر از یارانش، گئومات را در درون دژ اختصاصی‌اش سیکایائواتیش در منطقه‌ی نیسای در ماد، به قتل می‌رساند.

پس کل ادعای هواداران اومستد درباره‌ی ثبات فرمانروایی پارسی پیش از داریوش و طوفانی شدن فضای سیاسی، بی‌درنگ پس از به تخت‌نشستن داریوش، مربوط می‌شود به سه ماه تابستان. چراکه براساس یگانه سند معتبر و مکتوب یعنی بیستون -که آنان نیز بدان استناد می‌کنند- داریوش وضع کشور را آشوب‌زده و بحرانی می‌داند و برای خیزش بردیای دروغین/راستین چهار ماه فرصت قائل می‌شود. داریوش پس از آن سکوت می‌کند. سپس قیام خود را گزارش کرده و آنگاه ادعا می‌کند که چهار روز بعد کسانی در عیلام و بابل خود را شاه خواندند. آیا به راستی خبر کشته شدن گئومات می‌توانست در چهار روز از ماد به شوش و بابل برسد؟ یادمان باشد که هنوز داریوش راه شاهی و چاپارهای بادپا را اختراع نکرده است. و فرض هم که این خبر در چند روز برسد، آیا شورش بزرگ می‌توانسته ناگهان و به محض ورود پیک داریوش به شهر پا بگیرد؟ به نظر می‌رسد از مدتها پیش پتانسیل نافرمانی باید وجود می‌داشته.

آیا هنوز می‌توان از قیام‌های استقلال‌طلبانه‌ی اقوام و شورش‌هایی که پس از برسر کار آمدن داریوش بروز کرده، چنین نتیجه گرفت که داریوش غاصب و نامشروع بوده؟ و آیا این آشوبِ بزرگ، پیوندی به بردیا داشته است؟ آشوبی که به گزارشِ بیستون از ماه‌های پایانی دوره‌ی کمبوجیه آغاز شده است. یعنی زمانی که هنوز نه گئومات و نه داریوش به عرصه سیاست پا نگذارده بودند.

به نظر می‌رسد با حذف گئومات و داریوش، اتفاقا روند تجزیه کشور تندتر پیش می‌رفت و گئومات و داریوش هر دو تلاش کردند شاهنشاهی را نجات بخشند. بابل، عیلام، مصر و ایونی و لیدیا همچون بمب ساعتی بودند. اگر گزارشی از سه ماه تابستان سال 522 پ.م نداریم، رویدادهای آینده به خوبی نمایانگر حقیقت است.

بحث بخشش مالیاتی -که بنابر روایت‌های یونانی از سوی گئومات به ایالات داده شد- را نیز یکی از دلایل اقبال سرزمین‌ها به گئومات و شورش آنها بر ضد داریوش -که معافیت‌های مالیاتی را لغو کرد- می‌دانند (داندامایف،1386: 196). این گفتار منطقی است ولی بیانگر همه‌ی ماجرا نیست. چراکه دورترین نقاط شاهنشاهی از جمله ایونی، مصر و یهودیه نیز چندی بعد برای داریوش بحران‌ساز شدند. حال آنکه این ایالات به زیر فرمان گئومات نرفته بودند تا طعمِ خوشِ معافیتِ مالیاتی را بچشند. همچنین کوشش چهار ماهه‌ی گئومات (از اسفند تا تیر) خود نشان از آن دارد که او نیز مانند داریوش بسیار تلاش کرده بود. منتها او فرصت نکرد همچون داریوش قلمِ میخی به دست بگیرد و «تاریخ» بنگارد. او هم برای حماسه‌سرایی به سبک بیستون مواد کافی داشته است. آنچه نداشت بخت و اقبال بود. شاید

شورش‌های محلی و آشوب‌های استقلال‌طلبانه پیش از آن نیز بر ضد خود بردیای دروغین/راستین شکل گرفته و اصلا گئومات بوده که بخشی از این آشوب‌ها را سرکوب کرده (اشاره بیستون به اینکه او مردمان بسیاری را کشت).

شاید داریوش خواسته افتخار سرکوب همه‌ی آشوب‌ها و نگهبانی از یکپارچگی شاهنشاهی پارسی را منحصرا از آن خود بداند. از این رو در وخیم جلوه دادن اوضاع در یک سال نخست پادشاهی‌اش راه مبالغه را پیموده تا شُکوهِ خود را نمایان سازد. یونانیان نیز در موضوع جنگ با ایران، دشمن را در اوج قدرت و خود را در بدترین حالت ممکن نشان می‌دادند تا نتیجه‌ی نهایی که ظاهرا پیروزی یونانیان بوده، درخشنده‌تر، تاریخی‌تر و حماسی‌تر به نظر بیاید.

چرا اومستد و دیگران که به خوبی به رخ دادن نوزده شورش در یکسال اشاره می‌کنند، به فرجامِ جنگ‌ها توجه ندارند؟ به نظر می‌رسد داریوش اصلا به دلیلِ رخ دادن این شورش‌ها شاهکارِ بیستون را آفریده باشد. وگرنه صرفِ غلبه بر گئومات و توضیح راز سر به مهرِ کشته شدنِ بردیا به دستِ کمبوجیه، ارزش خلق این اثر ماندگار را نداشت. به راستی آیا شگفت‌انگیز نیست که داریوش جوان و کم نام و نشان با لشکریانی کم‌شمار در یک‌سال در نوزده جنگ شرکت کرده و همه آنها را به سود خود به پایان برده؟ تنها کافی بود که در یکی از جنگ‌ها شکست قطعی خورده و بخشی از شاهنشاهی را به طور کامل از دست بدهد. آنگاه کشورش در معرض تجزیه قرار می‌گرفت. کار او به مراتب شگفتی‌آفرین‌تر از معجزه‌ی کوروش بود. چراکه کوروش وقتی ماد را گرفت، پارس و پارت را در دست داشت و آنگاه که به جنگ لیدیا رفت، فلات ایران را به شکل یکپارچه پشت سر خود می‌دید و زمانی که به بابل رفت، کل آسیای شناخته شده، از او پشتیبانی می‌کرد. حال آنکه داریوش حتی از پارس یعنی ایالت اجدادی‌اش و از پارت یعنی ایالتی که پدرش در آنجا فرماندار بود نیز اطمینانی نمی‌توانست داشته باشد. از اینجاست که بحث تردید در جنگ‌های داریوش پیش می‌آید و این فرض مطرح می‌شود که شاید دروغ یا مبالغه‌ی داریوش در این بخش نهفته باشد. ولی چرا اومستد و داندامایف دقیقا آن بخش‌هایی از بیستون که به سود فرضیه‌ی‌شان است را بی‌کم و کاست باور می‌کنند و شکاکیت علمی خود را درباره همه‌ی بخش‌های بیستون به کار نمی‌گیرند؟

به نظر من اگر یک جای بیستون مبالغه‌آمیز و کمی دور از حقیقت بنماید، آنجاست که داریوش ادعا می‌کند «نبود هیچ مردی ... تا اینکه من رسیدم» (DB ۱۳). اومستد و دیگر هوادارانِ فرضیه‌اش، این شک‌برانگیزترین بخش بیستون را به آسانی باور می‌کنند، ولی در بخش‌های دیگر زیر بار پذیرش گزارش‌ها نمی‌روند. حال آنکه پذیرش همین یک بند، یعنی مشروعیت کامل داریوش. او هرکه بوده و گئومات هم هرکه بوده باشد، بنابر سنت سیاسیِ شرقِ باستان، اگر هیچکسی نبود جز داریوش و او یک‌تنه به نبرد شاه رفت و او را کشت و تاج بر سر گذاشت و در آغاز کسی اعتراضی

نکرد و سپس -آنگونه که داریوش ادعا می‌کند- شورش‌ها به شکل دومینویی برخاستند، پس داریوش حقیقتا برحق و 'راست' و شورشیان 'دروغزن' بودند (کورت 1390: 85).

ب- اگر کسی چون اومستد گزارش بیستون از این شورش‌های خانمان‌برانداز را باور می‌کند، افزون بر اینکه باید بگوید: «چرا نوزده شورش بر ضد این شاه جوان رخ داد؟ حتما یکجای کار می‌لنگد.» می‌تواند بگوید: «چرا داریوش بر همه این نوزده شورش پیروز شد؟ پس شاید این شورشها واقعا پتانسیل درونی نیرومندی نداشته‌اند. و داریوش توانسته در کوتاه مدت هژمونیِ خود را در سراسر شاهنشاهی استوار سازد.» خب، اگر داریوش این توان بالقوه را دارد که در نخستین ماه‌های بر تخت نشستن‌اش چنان مشروعیتی ایجاد کند که شورشیان علی‌رغم کمیت فراوان، دچار افت کیفیت باشند، پس نمی‌توان از این مسئله - یعنی بروز نوزده شورش در یک‌سال - به سود فرضیه‌ی نامشروع بودن داریوش به جهت کشتن بردیا، بهره گرفت. چراکه پیروزی داریوش در این جنگ‌ها و سامان‌بخشی به بزرگترین امپراتوری که جهان تا آنزمان به خود دیده بود، و انجام کاری که پیش از او گئومات نتوانست بکند، خود نشانگر آن است که داریوش به نسبت دیگران، مقبولیت و مشروعیت داشته و بردیا، چه دروغین باشد و چه راستین، چندان هم جای پای محکمی نداشته است. یادمان نرود که داریوش نخست در نوزده جنگ پیروز شد و سپس نقش‌برجسته و سنگ‌نوشته‌ی ستودنیِ بیستون را آفرید. آنگونه که هینتس درک کرده، داریوش نخست به عیلامی‌نوشتن بسنده کرده بود و سپس به اندیشه‌ی بابلی‌نوشتن و نهایتا پارسی‌نوشتن افتاد (هینتس،1388: 17). او در پایانی‌ترین بخش بیستون نوشت که این متن را به سراسر امپراتوری فرستاده تا مردمان بخوانند. کارِ بیستون پایان یافته بود که او در دو جنگ دیگر پیروز شد و فرمان داد نقش‌برجسته را گسترش داده و سکاییِ خوش‌پوش را به آن بیافزایند و گزارش دو جنگ اخیر را نیز به هر شکلی که می‌شد به سنگ‌نوشته پیوست کنند.

پس باید توجه کنیم که داریوش به قله رسید و سپس به این اندیشه افتاد که آنرا -چه برای مردمان سراسر جهان و چه برای آیندگان- جاودانه سازد. یعنی بیستون «اعلامیه رسمی دولتی پس از رسیدن به قدرت» است، نه «شب‌نامه‌ای اپوزیسیونی برای رسیدن به حکومت». پس باید به جایگاه داریوش و همچنین جایگاه دیگر شورشیان و البته جایگاه بردیای دروغین/راستین در سال 522-521 پ.م - پیش از نگاشته شدن بیستون - بسیار اندیشید. چراکه رویدادهای مهم و تاریخ‌ساز، در زمان کندن بیستون 521-519 پ.م، به پایان آمده بود. و این نکته‌ای است که به گمانم همه‌ی هواداران فرضیه‌ی اومستد فراموش کرده یا عمدا نادیده گرفته‌اند تا بتوانند بیستون را «ابزاری مشروعیت‌ساز» برای داریوشی که دچار «بحران مشروعیت» شده بدانند.

حتی اگر احتمال دهیم که مضمون اندرزها و ادعاهای داریوش در بیستون، در یکسال بحرانی، از سوی هوادارانش در سراسر کشور مطرح می‌شده، این تنها یک گمانه خواهد بود. چون هیچ سندی از این مسئله نداریم. به قول پرویز رجبی، مخاطبِ حقیقی و مطلق سنگ‌نوشته، «تاریخ» است، نه مردمان. و حتی با فرض اینکه رونوشت این گفتارها در سراسر امپراتوری پخش می‌شده نیز باید پرسید مگر چند نفر سواد داشتند که پادشاه بتواند بدین ترتیب مشروعیت‌سازی کند؟ (رجبی،1391: 149)

4) نتیجه گیری

به نظر می‌رسد تا زمانی که حتی بر سر ترجمه‌ی *سنگ‌نوشته‌ی بیستون* اتفاق نظری میان دانشمندان نباشد، نتوانیم درباره تاریخی که از بیستون بر می‌آید، حکم قطعی بدهیم. تکیه من برای ترجمه‌ی بیستون به پژوهش جدیدتر لوکوک نسبت به کِنت، هینتس و داندامایف بود.

دانشمندان با همه اختلافات‌شان درباره بیستون و تاریخ هخامنشی، تا زمان چاپ کتاب اومستد در 1948 که سه سال پس از مرگش بود، گئومات مغ را انکار نکرده بودند. همه چیز از اومستد آغازید. از همین رو نویسنده‌ی *دانشنامه ایرانیکا* در نسخه سال 2013 خود نیز همچنان به هنگام اشاره به فرضیه‌ی یاد شده، از «اومستد» و نه دیگری، یاد می‌کنند. (8) خب باید از خود بپرسیم، آیا فرضیه‌ی اومستد بر پایه‌ی کشف یافته‌های تازه بوده یا بر پایه حدس و گمان؟ کشف در تاریخ باستان از دو جهت به دست می‌آید، کاوش‌های باستانشناختی و پیشرفت‌های زبانشناختی. آیا اومستد به هنگام طرح این فرضیه، اشیاء یا الواح یا سنگ‌نوشته‌ها یا کتاب‌هایی تازه یافت شده را درباره‌ی گئومات و بردیا، در کتاب خود رونمایی کرده و تفسیر نوین خود درباره‌ی برآمدن داریوش را بر بنیاد آن سامان بخشیده بود؟ پاسخ، خیر است. منابع اومستد درباره این فصل از تاریخ هخامنشی، همان منابع پیشینیان و معاصرانش بود. آیا اومستد ترجمه‌ای متفاوت از منابع مورد نظر (بیستون، هرودوت و ..) ارائه داد؟ یا از نظریات نوین زبانشناسانه برای دگرگون کردن تفسیر و برداشت ما از منابع بهره گرفته بود؟ پاسخ، باز هم خیر است. معاصران و پیشینیان اومستد منابع مربوط به گئومات و بردیا را کاملا تکمیل، ترجمه و تفسیر کرده بودند. و اصلا اومستد داعیه‌ای بر رونمایی یافته‌های نو نداشت. پس روشن است که او فرضیه‌ی خود را نه بر پایه‌ی یافته‌های نو، که بر پایه حدس شخصی سامان داده و نوشتارش «خودارجاع» بوده است. البته او چاره‌ای جز خودارجاعی هم نداشته. چنانکه علی‌اف، تذکر می‌دهد: «ما هیچگونه اطلاعاتی علیه صحت مطالب نبشته بیستون در اختیار نداریم» (علی‌اف، 1388: 430).

نخستین اثر جدیِ محمد داندامایف، ایران‌شناس روس، یعنی *ایران در زمان نخستین شاهنشاهان هخامنشی* تا امروز جامع‌ترین اثری است که به همه ابعاد بیستون و سالهای بحرانی 523 تا 519 پیش از میلاد می‌پردازد. من در این پژوهش تلاش کردم استدلال‌های داندامایف برای تقویت فرضیه‌ی اومستد را خنثی سازم. ولی باید دانست که داندامایف نیز در نگارش نوین‌تر خود از شورِ دوره‌ی جوانی‌اش فاصله گرفته و احتیاط بیشتری به خرج می‌دهد. و می‌نویسد: «هنوز باید 'فرضیه'ی اومستد را 'فرضیه' دانست» (www.iranicaonline.org/articles/bardiya- ۲۰۱۳,۵,۱).

در میان کسانی که پس از تحولِ مهمِ اومستد، قلم در دست گرفته ولی از او تاثیر نپذیرفتند باید به رومن گیرشمن، باستانشناس فرانسوی، اشاره کرد که ترجیح داد گزارش داریوش و روایت هرودوت از قتل بردیا به دست کمبوجیه و بر تخت‌نشینی گئوماتِ مغ را بپذیرد (گیرشمن، 1388: 147، 150). از میان زبان‌شناسان، رولند کِنت (نک به کِنت، 1391)، رالف نورمن‌شارپ (نک به نورمن‌شارپ، 1388) و والتر هینتس (نک به هینتس، 1388) خرده‌ی جدی بر گفتار داریوش در بیستون نگرفته‌اند. نویسنده آذربایجانی، اقرار علی‌اف، همزمان با داندامایف به نگارش اثر خود به زبان روسی پرداخت ولی برخلاف او، ادعای بیستون را پذیرفت و تلاش کرد فرضیه‌ی اومستد را خنثی سازد (نک به علی‌اف، 1388).

در میان اسناد کلاسیک از سده پنجم پیش از میلاد تا سده‌ی دوم پس از میلاد و پژوهش‌های مدرن هخامنشی‌شناسی از نیمه‌ی سده نوزده تا نیمه‌ی سده بیستم میلادی اتفاق نظر وجود داشت که کمبوجیه به دلیل رقابت و حسادت و شاید برای خنثی کردن توطئه‌ی سیاسیِ بردیا، برادر را به قتل رساند. این برادرکشی نه تنها در تاریخ باستان و میانه‌ی جهان، امری رایج و کلیشه‌ای بوده، بلکه در تاریخ ایران (چه پیش و چه پس از اسلام) و حتی در تاریخ خود هخامنشیان نیز کاملا متداول بوده است. به راستی اگر آنگونه که برخی عنوان می‌کنند، برادرکشی از فرزندان کوروش بعید بوده، چگونه است که کمی بعدتر فرزندان خشایارشا (رجبی، 1391: 161)، و سپس فرزندان اردشیر یکم (همان: 172)، فرزندان داریوش دوم (همان: 186) و در پایان فرزندان اردشیر دوم (همان: 204) نیز دست به آن زدند؟ قتل بردیا به دست برادر، نه تنها «نامحتمل» نیست، بلکه اصولا همه موارد دیگر برادرکشی، باید تقلیدی از رفتار کمبوجیه بوده باشد.

در این وضعیت به گمان من، می‌توان از فن «استصحاب» بهره گرفت. به موجب آن "درجایی که پیش از این «یقین» وجود داشته و سپس «شک» حاصل شده است، مادام که زوال آن «محرز» نباشد، می‌توان وضع پیشین را «معتبر» شمرد." (زرینکوب، 1390: 114)

به نظر من ریچارد فرای، تاریخ‌نگار آمریکایی، جامع‌ترین و منصفانه‌ترین نگاه را به این موضوعِ حاد داشته است. از این رو خوش دارم در بخش نتیجه‌گیری، مقاله را با داوریِ او به پایان رسانم:

«به نظر من باید کتیبه را راست پنداریم تا هنگامی که دلیل کافی برای تردید در درستی آن فراهم شود. زیرا که کتیبه‌ها را در برابر دیدگان همه می‌گذاشتند و همواره امکان دقت و خرده‌گیری در میان بوده. بیشتر دلیل‌های دو دسته دانشمندان بر پایه حدسیات و فرضیات قرار دارد. ولی عرضه کردن دلیل‌های ایشان سودمندست. کسانی که سخن داریوش را دروغ می‌پندارند دلیل‌هایی دارند که بعضی از آنها را از دانشمندان نپذیرفته و برخی دیگر را پذیرفته‌اند. آشیلوس (در نمایشنامه پارسیان بند 774) از ماردوس چنان سخن می‌گوید که پنداری فرمانروای قانونی بود که به خون کشیده شد. باز هم این عبارت به ما یاری نمی‌کند. زیرا آگاهی درستی به‌دست نمی‌دهد. از این گذشته این دلیل را به میان می‌آورند که چون کمبوجیه پسری و جانشینی نداشت هرگز برادرش را نمی‌کشت تا مبادا خاندان او برافتد. داریوش بر بردیا شورید زیرا در کتیبه‌اش گفته است 'کمبوجیه به مرگ طبیعی مرد' و چون به دروغ تاخته و شورشیان را دروغگو خوانده، خواسته است تا خود را از جمع ایشان برکنار دارد. از این گذشته کوروش و کمبوجیه منافع ماد را حمایت می‌کردند و داریوش برتری و سروری پارسیان را باز آورد. اما تکیه بیشتر به دو دلیل است. یکی آنکه بسیار دور می‌نماید که غاصبی [بردیا] بتواند مردم را دیرگاهی بفریبد و دیگر آنکه داریوش در کتیبه‌ی خویش در آوردن تاریخ دروغ گفته، زیرا چند بار تکرار کرده که وی شورشیان را در یک سال سرکوب کرد. درباره نکته اخیر، بسیاری مطالب درباره درستی سخن داریوش نوشته‌اند که وی این همه کارها را در طی یکسال کرده است. هنوز هم نتیجه‌ای که مورد پذیرش همگان باشد به دست نیامده است. اما یک روش به کار برده‌اند (Hallock, ۹۶۰, ۳۶) که نسبتا قابل قبول می‌نماید و آن تقسیم محتوای کتیبه است به سه بخش. بخش اول (بندهای 16 تا 20) که درباره شورش‌های عیلام و بابل است. بخش دوم (بندهای 21 تا 48) که درباره سرکوبی شورش‌های عیلام و ماد و ارمنستان و ساگارتی (24 تا 34) و پارت (35 تا 37) و مرگیانا (38) و پارس (40 تا 44) و رخج (45 تا 48) است. بخش سوم (49 تا 51) که درباره شورش دوم بابل و سرکوبی آن است. 'یکسال' فرمانروایی داریوش بر طبق گاهنامه از سال بر تخت نشینی اوست تا پایان نخستین سال رسمی سلطنت او و از تاریخ نخستین حادثه یعنی جنگ بابل به هنگام نخستین شورش آنجا تا تاریخ آخرین حادثه یعنی شورش فراده در مرو یا مرگیانا یکسال، سه روز کم بود. این توضیح به آن معنی است که حوادث عمده در بابل روی داده. ولی به هر حال چون شرح نوشته شده مختصرست دستکم داریوش در این مورد دروغی نگفته است. [هینتس هم ادعای داریوش بر اینکه در یکسال 19 جنگ کرده را راست می‌دانست. داندامایف نمی‌پذیرد.] دشوار می‌توان باور کرد که یک غاصب بتواند تا مدتها همچون شهریاری نمایان شود. اما وقتی یک مغ بتواند چنین کاری

کند، پس وهی‌یزدات (چنانکه در بند 40 آمده است) می‌توانست همانند این کار را بکند. یک نکته دیگر که باید درباره کارهای داریوش پس از به تخت نشستن گفته شود آنست که اگر ما از منابع یونانی و رومی کهن (هرودوت، 3/ 88) پیروی کنیم، داریوش آتوسا، خواهر کمبوجیه و زن گئومات و نیز دختر بردیای راستین به نام پارمیس را به زنی گرفت. اما اگر گئومات به راستی همان بردیایی بوده که به دست داریوش کشته شده است، این زناشویی بسیار دور می‌نماید. با آنکه کتیبه *بیستون* نکات دور از خرد و پرتناقضی دارد، اما هرکس که بخواهد بر آن خرده‌ای بگیرد، بر عهده‌ی اوست که دلیلی استوار نیز اقامه کند. شاید کسانی که بر گفته های داریوش خرده می‌گیرند راست بگویند اما تاکنون نتوانسته‌اند سخن خود را به کرسی بنشانند.» (فرای، 1383: 146-149)

یادداشت‌ها:

1) http://www.iranicaonline.org/articles/gaumata و http://www.iranicaonline.org/articles/bardiya

2) برای آگاهی بیشتر نگاه کنید به پاتس. دانیل. (1390) "کوروش کبیر و قلمرو انشان" *تولد یک امپراتوری*، (ترجمه مهدی افشار) تهران: نگارستان کتاب

3) Huvamarshiush کِنت،1391 آنرا «به دست خود کشته شد» ترجمه کرده. ولی لوکوک، 1389 به پیرویی از مارکوارت آنرا زبانزدی برای مرگ طبیعی می‌داند. توجه شود که عبارت "به مرگ خود مردن" یک سنت در زبان فارسی بوده است. در *فارس‌نامه* ابن‌بلخی درباره گیومرث می‌خوانیم: «و چهل سال پادشاهی کرد و هوشنگ کی چهارم بطن بود از فرزندان او، ولیعهد گردانید و به مرگ خویش کناره شد.» در *مجمل‌التواریخ* درباره تهمورث می‌خوانیم: «از جهان به مرگ خود برفت.»

۴) http://classics.mit.edu/Aeschylus/persians.html

۵) http://www.hup.harvard.edu/catalog.php?recid=۲۷۸۰۷

۶) *Rose Mardus: him, with righteous vengeance fired/Artaphernes, and his confederate chiefs /Crush'd in his palace*

۷) http://www.iranicaonline.org/articles/ayadana-place-of-cult

۸) www.Irannica.org\articles\bardiya

۹) www.Irannica.org\articles\bardiya

فهرست منابع

- شروو، پ. او. (1390) "هخامنشیان و اوستا"، *تولد یک امپراتوری*، ص95-148، (ترجمه مهدی افشار) تهران: نگارستان کتاب
- اوپنهایم، ای، ال. (1390) *تاریخ ایران کمبریج*، ج2 "اسناد بابلی هخامنشیان در بین‌النهرین"، (ترجمه: تیمور قادری)، ص635-699 تهران: مهتاب
- اومستد، آلبرت. (1390) *تاریخ شاهنشاهی هخامنشی*، (ترجمه محمد مقدم) تهران: امیرکبیر
- بالسر، جک مارتین. (1388) "قواعد حماسی باستانی در متن بیستون"، *تاریخ هخامنشیان*، جلد 8، (ترجمه مرتضی ثاقب‌فر)، ص385-399، تهران: توس
- بویس، مری. (1388) "دین کوروش بزرگ"، *تاریخ هخامنشیان*، جلد3، (ترجمه مرتضی ثاقب‌فر) ص37-63، تهران: توس
- پاتس. دانیل. (1390) "کوروش کبیر و قلمرو انشان" *تولد یک امپراتوری*، (ترجمه مهدی افشار) ص19-57، تهران: نگارستان کتاب
- داندامایف، محمد. (1386) *ایران در زمان نخستین شاهنشاهان هخامنشی*، (ترجمه روحی ارباب)، تهران: علمی و فرهنگی
- دیاکونوف، ایگور میخایلویچ. (1391) تاریخ ماد، (ترجمه کریم کشاورز)، تهران: علمی و فرهنگی
- رجبی، پرویز. (1391) *تاریخ ایران از ایلامیها و آریاییها تا سقوط هخامنشیان*، تهران: انتشارات پیام نور
- زرینکوب، غلامحسین. (1390) تاریخ در ترازو، تهران: امیرکبیر
- علی‌اف، اقرار. (1388) تاریخ ماد (ترجمه کامبیز میربها)، تهران، ققنوس
- کنت، رولند. (1391) *فارسی باستان* (ترجمه سعید عریان) تهران: علمی
- کوک، جیمز امانوئل. (1390) "ظهور هخامنشیان و تاسیس امپراتوری"، *تاریخ ایران کمبریج*، (ترجمه تیمور قادری) ص235-249، تهران: مهتاب
- کورت، آملی. (1391) هخامنشیان (ترجمه مرتضی ثاقب‌فر) تهران: ققنوس
- گزنفون، (1388) کوروش نامه (ترجمه رضا مشایخی)، تهران: علمی و فرهنگی
- گیرشمن، (1388) ایران از آغاز تا اسلام (ترجمه محمد معین)، تهران: علمی و فرهنگی
- فرای، ریچارد نلسون. (1383) *میراث باستانی ایران* (ترجمه مسعود رجب‌نیا) تهران: علمی و فرهنگی
- لوکوک، پیر. (1389) کتیبه‌های هخامنشی (ترجمه نازیلا خلخالی) تهران: فرزان روز
- لوکوک، پیر. (1384) "جلوه‌ای از سیاست دینی گئوماتای مغ" (ترجمه آرزو رسولی) نامه فرهنگستان 2/4، ص62-69، تهران
- نورمن شارپ، رالف. (1388) *فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی*، تهران: پازینه
- هرودوت (1389) تاریخ هرودوت (ترجمه مرتضی ثاقبفر) تهران: اساطیر
- هینتس، والتر. (1388) داریوش و پارس‌ها (ترجمه عبدالرحمان صدریه) تهران: امیرکبیر

- Briant,Pier (۲۰۱۲) *"Gaumata": http://www.iranicaonline.org/articles/gaumata-۲۰۱۳,۵,۱*
- Dandamaev, Muhammad (۱۹۸۸) "*Bardiya*": *http://www.iranicaonline.org/articles/bardiya- ۲۰۱۳,۵,۱*
- *Cameron, G. (۱۹۴۱) "Darius and Xerxes in babylonia". AJSL LVIII, Chicago*
- Gray, Encyclopaedia of Religion and Ethics, Edinburgh, ۱۹۰۸, p. ۷۱

- Henning, Walter. B. (۱۹۷۷) *“The Murder of the Magi,” JRAS, ۱۹۴۴, pp. ۱۳۳-۴۴; repr. in idem, Selected Papers, Acta Iranica ۱۵, Leiden*
- Hallock, Robert.T. (۱۹۶۰) “one year of Darius I”, journal of near eastern studies,۱۹
- Olmstead, A. (۱۹۴۸) History of the Persian Empire. Achaemenid Period. Hrsg. George G. Cameron. University of Chicago Press, Chicago, Ill
- Shahbazi, Alireza Shapur, (۲۰۰۲) "*Recent speculations on the Traditional date of Zoroaster*", *Studia Iranica, ۳۱,London*